

گله‌ی اسب‌ها به سمت چشمه برگشت تا از «اکوان دیو» انتقام بگیرد. «اکوان دیو» تا رستم را دید، خندید و گفت: «تو که هنوز زنده هستی! نکند واقعا دلت می‌خواهد توی کوه بمیری!» رستم که از حرف «اکوان دیو» عصبانی شده بود، فرصت نداد «اکوان» گرد و خاک به پا کند و با عجله کمندش را دور بدن او انداخت و دست و پایش را بست و «گُرز گاوسرش» را درآورد و توی یک چشم به هم زدن، پرید و آن را توی سر دیو کوبید. با ضربه‌ی رستم، دیو کشته شد و روی زمین افتاد. رستم هم شاد و خندان همراه

ایران بودند، دید. رخس آنجا چه کار می‌کرد؟ رستم مخفیانه کمندش را برداشت و دور سرش چرخاند و سمت رخس پرت کرد. وقتی طناب دور گردن رخس افتاد، رخس کمندرستم را شناخت و شیهه کشان سمت رستم دوید. دنبال او، همه‌ی اسب‌های تورانی‌ها هم سمت ایران آمدند و از مرز رد شدند. چوپان‌ها و نگهبان‌های تورانی تا این وضع را دیدند به سمت رستم حمله کردند. رستم تک و تنها با آن‌ها جنگید و همه را شکست داد و همراه

رستم توی آب افتاد، ماهی‌های آدم‌خوار به او حمله کردند. رستم هم شمشیرش را درآورد و شروع کرد به جنگیدن با ماهی‌ها و یکی یکی از روی پشت ماهی‌ها پرید تا خودش را به ساحل رساند. وقتی به ساحل رسید، رخس نبود. او هم انگار از ترس «اکوان دیو» جایی مخفی شده بود. رستم گشت و گشت و بالأخره رخس را آن سوی مرز ایران بین گله‌ی اسب‌های تورانی‌ها که دشمن